

## مقدمه

می پرسند از تو درباره روح. بگو روح از امر پروردگارم است.  
قرآن کریم

به درستی که از جسد زائیده می شود جسد و از روح روح.  
انجیل یوحنا

ما گاهی با شهری رفاقت می کنیم، گاهی نسبت به شهر بی تفاوتیم و گاهی خصومت و دشمنی داریم. شهرها شبیه آدم‌هایند. تکلیف رابطه ما با آدم‌ها شخص است، می‌دانیم چرا با یکی دوستی و با دیگری عناد داریم، چرا با یکی راحتیم و با دیگری سخت کنار می‌آییم. اما با چه معیاری شهری را دوست داریم یا دوست نداریم: معماری؟ فضای کوچه و بازار؟ سبک زندگی مردم؟ آداب و رسوم؟ سوغات و کالاها؟ روح شهر کلاف پیچیده‌ای از عناصر دیدنی و نادیدنی‌اش است. همه شهرها با مجموعه‌ای از عناصرشان شکل می‌گیرند. تبریز بدون

ایل گلی، مشهد بدون حرم شریف رضوی، اصفهان بدون میدان نقش جهان، یزد بدون میدان امیرچخماق، شیراز بدون حافظیه، لاهیجان بدون شیطان کوه، اهواز بدون پل کارون، کرمانشاه بدون طاق بستان چگونه جاهایی بودند؟ ساکنان شهر روح مکان را درک می کنند یا مسافران؟ به نظر می رسد پاسخی قطعی برای هیچ کدام این سوال ها وجود ندارد.

روح شهر مثل روح آدم ها بالا و پائین زیاد دارد. روز و شب، سرما و گرما، پائیز و بهار و وضعیت های دیگر دست به دست هم می دهند که ما نسبت به شهری قضاوت داشته باشیم؛ دوستش بداریم یا متنفر باشیم، به دیگران توصیه کنیم به آنجا سفر کنند یا نکنند. شهر برای هر قضاوت گری به نوعی جلوه می کند و وجهی از خودش را نمایان می کند. شهر برای ساکنان یک طور ظاهر می شود و برای مسافران یک طور دیگر. ساکنانی هستند که مکان های تاریخی و سیاحتی شهرشان را ندیده اند اما چنان صحبت می کنند که گویی هیچ کس چون آنان شهر را نمی شناسد و مسافرانی هستند که با سفری چند روزه لایه های ناپیدای مکان را کشف می کنند. نه تجربه ای که ساکنان دارند برای مسافر به دست آمدنی است و نه تجربه مسافر، به چنگ ساکنان می آید. شهر، عروس دوچهره ای است که برای هر کدام رخی نشان می دهد اما تصویری که مسافران می دهند همیشه وجه رؤیاگونه و خیال انگیزتری دارد. مجموعه «تماشای شهر» تصویر مسافران از شهرهاست.

بیش از ده قرن از عمر سفرنامه نویسی ایرانی می گذرد. با نگاهی به تاریخ کتابت در ایران در می یابیم که در دوره قاجار سفرنامه نویسی

به اوج خود تا آن زمان رسید. آنچه از دوران پیش از قاجار به جا مانده گرچه برای فهم تاریخی، سیاسی، فرهنگی و اجتماعی آن دوران بسیار راهگشاست اما به دلیل محدود بودنش تصویری چندلایه و پازل‌گونه از موضوعی خاص به دست نمی‌دهد. مزیت سفرنامه‌های دوره قاجار ارائه تصویر تودرتو و کاملی از زندگی و فکر مسافران است.

چند ویژگی خاص، سفرنامه‌نویسی در دوره قاجار را رونق داد. بهبود شرایط حمل و نقل را می‌شود مهم‌ترین ویژگی دانست. قطار و اتومبیل سفر را تسهیل کرد و از رنج و زمان سفر کاست. از سوی دیگر دوره قاجار مصادف شد با دوره اول استعمار غرب. تاجران و سیاستمداران کشورهای غربی، منظم و با برنامه به کشورهای شرقی سفر کردند و رفته‌رفته پای مسافران شرقی به غرب را گشودند. روایت مسافران غربی از شرق در دوره پیش از قاجار دیده می‌شود اما در دوره قاجار بود که شیوع روایت‌گری مسافران شرقی از غرب آغاز شد.

در نهایت، این رواج ساده‌نویسی فارسی در مقایسه با دوره صفوی بود که سفرنامه‌نویسی را راحت کرد. پیوند زبان و سفرنامه‌نویسی نتایج شگرفی به همراه داشت که ما در هر دو هنوز بر همان خوان نشسته‌ایم. پیش از قاجار نثر مطمئن و مغلق دیوانی نوشتن را منحصر به دیوان سالاران می‌کرد. عوامل فرهنگی، سیاسی، اقتصادی دیگری هم در رواج سفرنامه‌نویسی در دوره قاجار دخیل هستند که از حوصله این مقدمه خارج است.

سفرهای قاجاری به شهرهای دور تصویرهای نخستین ما از این شهرها را شکل داد؛ تصاویری که همچنان حضور پررنگی دارد. آنچه

امروز با شنیدن اسم پاریس، لندن، استانبول، سن پترزبورگ و بمبئی به ذهن ما می‌رسد کم‌وبیش همان چیزی است که در زمان قاجار به ذهن ایرانیان می‌رسید. ما با روایت این مسافران شهرهای خودمان را باز شناختیم و مردم خودمان را نسبت به دیگران محک زدیم. تلاش مجموعه تماشای شهر یافتن روح چند کلان‌شهر است؛ روحی که مسافران ایرانی دوره قاجار با آن روبرو شده‌اند. متون تاریخی منشوری چند وجهی است که بسته به زاویه دید تماشاگر، تصاویر مختلفی را در معرض نمایش می‌گذارد. در ارائه روح شهرها کوشیده‌ام بیش از اهتمام به دغدغه‌های صلب و سخت مورخان و پژوهشگران به روایتی برسم که خواندنش برای مخاطب شیرین باشد. متن‌هایی که می‌خوانید، همه مکتوبات مسافران نیست و با معیارهای خاص و دقیقی بخشی از سفرنامه‌ها و روایت مسافران گزینش شده است.

در کتابی که در دست دارید عادت امروزی خواننده در رسم الخط و علائم ویرایشی مراعات شده و همچنین شرح برخی از کلمات و جملات مشکل در پایان کتاب افزوده شده که به هیچ عنوان مدعی ارائه تمام معانی یک کلمه نیست. در حالی که در سال‌های پایانی قرن سیزدهم شمسی بر سر ضبط نام‌ها و اعلام اجنبی به فارسی اختلاف نظر وجود دارد پافشاری بر ضبط کهن اعلام، کاری عبث بود؛ بنابر ضرورت همه اعلام بر اساس ضبط شایع امروزی تغییر یافته است. معتقدم بخشی از ساختار زبان که با صحیح و غلط می‌شناسیمش از وضعیت عمومی جامعه ناشی می‌شود و همین دیدگاه باعث شد پا از این فراتر نگذاشته و غلط‌ها و خطاهای نگارشی و فنی را به شکل و سیاق سابق حفظ کنم.

در مسیر شناسائی شهر، عنوان دو کتاب را در ذهن داشتم:  
روح مکان اثر کریستین نوربرگ شولتز و روح پراگ از ایوان کلیما.  
این دو کمکی به من نکرد و فقط عنوان شورانگیزشان سررشته‌ای  
بود برای پیدا کردن مسیر. جا داشت از این دو کتاب یاد کنم. آنچه  
در دست دارید شکل نمی‌گرفت مگر با لطف و حمایت پژوهشگران  
نشر اطراف و سرکار خانم نفیسه مرشدزاده—بی پایان سپاس ایشان را.

علی اکبر شیروانی

بهار ۱۳۹۶





اطلس گلدار زرد نیم رنگ

علی خان ظهیرالدوله

ورود به پاریس: خرداد ۱۲۷۹ شمسی

شهر پاریس شأنش اجل از آن است که کسی بتواند چگونگی آن را بنویسد. همین قدر در جلالت قدر این شهر بس است که در موقع اکسپوزیسیون\* تقریباً دو میلیون مهمان در خودش می پذیرد بدون آنکه نانش گرانتر یا نظمش کمتر بشود. امشب از گار راه افتاده، از خیابان شانزلهیزه عبور کرده، از درب اکسپوزیسیون رد شده، به هتل که منزل در آنجا گرفته شده رسیده، پیاده شدیم. خدام هتل چون پیش از وقت مسیوق بودند دم درب هتل احترام به جا آورده، یکی پیش افتاده، در وسط دالان دم درب اتاق کوچکی که یک نیمکت داشت و تقریباً شش نفر تنگ هم در آن اتاق می توانستند بایستند ایستاد. من گمان کردم که از اینجا باید دالان را بدون آنکه کسی جلو باشد خودمان برویم. از او رد شدم. شازده فر گفت در همین اتاق بفرمائید. با شازده فر و کنت در آن اتاق رفته، روی آن نیمکت نشستیم. خود آن پیشخدمت هم که

---

\* شرح برخی از کلمات و جملات مشکل در پایان کتاب است.



جلو ما بود آمد توی اتاق، در را بست. اطراف این اتاق شیشه است و فواصلش ستون‌های چوبی و سقفش هم شیشه. من از بس بین راه، چراغ برق که تمام شهر را مثل روز کرده بود و دکان‌های مزین پر اسباب که عوض تخته جلوی آن دکان‌ها آینه‌های هفت ذرع - هشت ذرع طول در پنج ذرع عرض در شش ذرع پاکِ صافِ مصفاً یکپارچه و خیابان‌های با تخته فرش شده و مردم زیاد دیده بودم مبهوت شده، فراموش کرده بودم که بیرسم در این اتاق به این کوچکی چرا باید نشست. به محض آنکه روی آن نیمکت نشستیم و آن پیشخدمت آمد تو و درب را محکم بست به یک پستانکی که مثل زنگ اخبار به دیوار آن اتاق بود دست گذارده، فشرد. من احساس کردم که ثقل بدنم در کار است، سبک می‌شود و مثل آنکه اثر جذبیه از نقطه‌ی جاذبه‌ی کره گرفته شده باشد و سنگینی تمام اجساد مبدل به سبکی شده باشد. خیلی خیلی حالت تماشائی قشنگی است اگر چه چیزی نمی‌گفتم. شازده‌فر حالت بُهت مرا ملتفت شده، گفت چون این هتل هفت مرتبه است و برای شما در مرتبه‌ی پنجم منزل گرفته‌ایم و با پله پیمودن این راه خیلی زحمت دارد و اینکه درش نشسته‌ایم آسانسور است. این یک کلمه حرف که تمام شد من دیدم سنگینی جسم من به جای خود آمد. معلوم شد آسانسور ایستاد. پیشخدمت زود درب را باز کرده بیرون جست. ما هم بیرون رفتیم. دالان مختصر طی کرده، به اتاق خودمان رسیدیم. یک سالن و دو اتاق خواب داریم. چقدر خوب و مزین و راحت و خوش‌منظر. شازده‌فر سه اتاق ما را به ما معرفی کرد. می‌گفت چون دیگر در پاریس جا نیست و تمام هتل‌ها پر است و این هتل خیلی با شأن و نزدیک به اکسپوزیسیون است این سه اتاق را با هزار معرکه به روزی صد و بیست فرانک کرایه کردم که تقریباً روزی بیست و پنج تومان پول ایران می‌شود. من یاد خانه‌های شهر طهران که هفت - هشت اتاق و حوض و باغچه و آب‌انباری و حمام سرخانه دارد و ماهی پانزده تومان

کرایه می‌کنند افتادم. بنگ از سرم پرید. صدایم درنیامد ولی به قول میرزا احمد خان که می‌گوید اگر چه صد من کاشتیم نود من برداشتیم اما گندمش گندم بود. اگر چه خیلی گران است به قدری این اتاق‌ها مبلش خوب و قشنگ است که مسافر راضی می‌شود تمام دارائی که در ولایتش دارد کم کم کرایهٔ این‌جور خانه‌ها بدهد. تخت‌های خوابش مطلقاً و میزهایش سنگ مطلقاً و موزاییک برنجی و چراغ وسط و دیوار کوب و روی بخاری و بالای سر تخت خواب، تماش برق و روی نیمکت و صندلی‌هایش گوبلن و منظر سالنش سیصد ذرع.

من و کنت و مصطفی‌خان رفتیم به سفره‌خانه هتل. به به چه سفره‌خانه‌ای، هیچ نمی‌توانستم تصور کنم که ممکن باشد اتاق سفره‌خانه به این قشنگی مرتب شود. اطرافش تمام شیشه‌ای منقش و سقفش شیشهٔ ابری منقش و وسطش به جای چلچراغ چرخ‌آویزان تعبیه شده است که با قوهٔ برقیهٔ متصل فرفره‌مانند می‌گردد و هوای اتاق را موج می‌کند یعنی جالسیں را باد می‌زند. به عبارت اُخری به جای بادبزن مسجدشاه یا مسجد جامع طهران است که سه خروار وزن دارد و چهار نفر از کمر می‌افتند تا حرکتش بدهند و آن وقت فرق زیادی هم نکند. در و دیوار این سفره‌خانه مملو است از چراغ برق که شب روشن می‌شود. میزها به اندازهٔ چهار نفر و سه نفر و دو نفر دارد که به دور آنها نشسته، غذا می‌خورند. خیلی غذاهای خوب می‌دهند. بعد از ناهار از همان اتاق سفره‌خانه رفتیم در اتاق دیگر که سیگار بکشیم. به به از این اتاق. فرش‌اش تخته‌ای زردرنگ، دیوارش و سقفش اطلس گلدار زرد نیم‌رنگ، نیمکت‌ها و صندلی‌هایش چوب سفید و رویهٔ آنها از پارچه‌ای که به سقف و دیوار چسبانند. میزهای بزرگ و کوچک و آن میزها که به دیوار است تمام مثل صندلی‌ها چوب سفید و سنگ مرمر و بعضی ستون‌های خیلی نازک از سنگ مرمر بدون آنکه بار سنگینی رویش باشد برای زینت در این اتاق به کار رفته و بعضی جاهای دیوار این

اتاق از سطح اتاق تا سقف آینه یکپارچه است که شخص خیال می‌کند یک اتاق دیگر هم آنجاست. اگر دیده باشی، رنگ و هوای این اتاق مثل رنگ بعضی خواب‌های خوب است که شخص می‌بیند. بهتر از همه این است که این اتاق به این قشنگی و منظمی و دلپسندی هیچ روزن و روشنی از بیرون ندارد و شب و روز از در و دیوارش چراغ برق به شکل گلهای خوب بیرون آمده و روشن است در محفظه‌های ابری. هر چه می‌خواهم درست از عهده تعریف این اتاق برآیم ممکن نمی‌بینم.

بنای برج ایفل از غایت اشتها و معروفی از معرفی بنده مستغنی است. دهنه تاقش به شکل دایره‌ای است که یک ثلثش به زمین فرو رفته باشد. بلندی این بنای عظیم که تقریباً اگر بشود پاریس را از زمین بلند کنند به منزله دسته پاریس است سیصد ذرع است. رفتیم در فضای زیر برج تماشای آهن‌کاری و آسانسور و پله‌های آن را کردیم. واقعاً از بناهای عجیب دنیا است و عقل حیران می‌ماند که انسان چطور دماغش گنجایش این همه فکر را دارد که حاصل آن فکر و علم را این طور بروز بدهد. تا ده - پانزده ذرع با پله بالا رفتیم. آنجا استاسیون است. قدری منتظر شدیم. آسانسور پائین آمده، ایستاد. قریب پنجاه نفر از توی آن بیرون آمده، ما به اتفاق پنجاه نفر دیگر وارد شدیم به حرکت آمد. اگر شخص نیند که از توی این اتاق در بسته که به توسط سیم‌های بهم تابیده و چرخ‌ها و ماشین از سیصد ذرع راه پایین می‌آید آدم زنده بیرون می‌آید هرگز پا در آن نمی‌گذارد. در حرکت اول بی‌اندازه شخص خودش را سنگین تصور می‌کند به طوری که می‌خواهد زانوهایش تا شود. بعد کم‌کم سبک می‌شود و خیال می‌کند که قدش بلند می‌شود و بناهای مرتفع و کلیساهای بلند پاریس را خیلی کوچک می‌بیند. قدوبالای مردانه برج ایفل که از سطح زمین تا نوکش غرق چراغ برق است و شبی پنجاه هزار چراغ برق به جز چراغ‌های بزرگ سرش که هر کدام نصف شهر پاریس را روشن می‌کنند در آن روشن است.

رفتیم تا رسیدیم به مرتبه اول پیاده شدیم. نشسته، به یاد احباب و دورافتادگان چای و نان خوردیم. از آنجا هم باز در همان آسانسور نشسته، بالا رفتیم. در مرتبه دوم پیاده شده، قدری اسباب خردریز به یادگار آنجا برای سوغات طهران خریداری کرده، به روی یک مدال یادگار آنجا و یک کیف کوچک دادیم حکاکی که برای همین کار آنجا دکان دارد. عکاسی آنجا بود که در یک دقیقه عکس انداخته، چاپ کرده، در قاب خیلی قشنگی گذارده، به آدم با کمال معقولیت تقدیم می‌کند و یک فرانک می‌گیرد. یک عکس سه نفری و یک عکس یک نفری انداختیم و قدری شهر پاریس را تماشا کرده، باز با جمعیت در آسانسور نشسته، بالا رفتیم. این صد و پنجاه ذرع را اگرچه در کمال استحکام و نهایت امنیت است ولی چون خود میله برج نازک می‌شود تا به اندازه‌ای که تقریباً به کلفتی خود آسانسور می‌شود خیلی مخوف می‌شود، رفتیم تا رسیدیم به فضای آخر برج که بالای آن اتاق خود موسیو ایفل معمار این برج است. ولی همیشه مقفل است و بالای آن هیچ نیست جز چوبه بیرقی که پرده بیرق فرانسه در کمال سربلندی به روی آن چوبه موج است. در آن فضای آخر چند دکان است که خرده‌فروشی و کارت‌پستال فروشی و پست‌خانه و تلگراف‌خانه و مشروبات فروشی است. دور این فضا تماشای شیشه است که باد خیلی باشد اذیت نکند.

رفتیم به مغازه لوور برای خریدن لباس. خیال می‌کردیم این مغازه شاید پنج برابر مغازه تک که در شهر طهران در اول خیابان لاله‌زار است بزرگتر و پراسباب‌تر باشد. وقتی وارد شدیم، خیر، هیچ طرف نسبت نیست. واقعاً به قدر میدان توپخانه طهران است. هفت مرتبه و در هر مرتبه‌ای یقین بدانید هزار نفر شاگرد و دلال و راهنما و کارکن دارد. غالبش زنها و دخترها هستند. تا پیاده شدیم یک نفر آمد جلو که چه می‌خواهید. کلاه اعلی حضرت شاه را که جناب موثق‌الملک صندوقدار

داده بود که بدهم درست کنند و در دست کنت بود نشان دادیم. آن شخص دیگری را پیدا کرده، به او چیزی گفت. او جلوی ما افتاد و ما را برد در یکی از مراتب که اداره کلاه است. از جمعیت و مشتری و خریدار خیلی به سختی راه می‌رفتیم. کلاه را دادیم درست کنند. یکی دیگر آمد پرسید که دیگر چه کار دارید. گفتیم بعضی اسباب‌های کوچک طلا و نقره زنانه می‌خواهیم. یک نفر دختر همراه ما کرد و ما را به جای دیگر برد. آنچه لازم بود خریدیم. باز هم کس دیگر آمد. گفتم رخت دوخته می‌خواهیم، گفت مردانه یا زنانه، گفتم مردانه. به توسط آسانسور ما را بالا برد. آنجا هم رفع احتیاج کرده، آمدیم پائین بعضی چیزهای دیگر خریده، رفتیم بیرون. اوضاع این مغازه چیز غریبی است. تحقیقات کردیم معلوم شد واردین در این مغازه روزی پنجاه هزار نفرند و ماهی هشت کرور تومان در این مغازه خرید و فروش می‌شود. وضعش هم این است که شخص هر چه می‌خواهد کنار می‌گذارد و نمره منزلش را می‌دهد. بعد از بیست و چهار ساعت یک نفر از اجزاء آن مغازه اسباب‌ها را خیلی قشنگ پیچیده، در کالسکه مخصوص این مغازه که وضعیت و ترکیبش هم به این کالسکه‌ها نمی‌ماند گذارده، خودش می‌آورد به منزل، قیمتش را گرفته بدون آنکه یک شاهی زیادی طمع داشته باشد، می‌رود.

در موقع اکسپوزیسیون از روی تحقیق - و رای آنها که صاحب دارند - صد و پنجاه هزار درشکه کرایه‌ای در خیابان‌ها حاضر و در کار است. بعد از یک ساعت پیاده در خیابان راه رفتن یک درشکه پیدا کرده، سوار شده، رفتیم در گرند بلوار یعنی خیابان بزرگ به دکان جواهرفروشی و ساعت‌سازی. بعد از غروب به اصرار محسن میرزا در همان خیابان در کافه آمریکن که مهمانخانه خیلی مزین است و دیوارهای اطرافش آینه یکپارچه بود و جمعیت زیادی هم بود شام خوردیم. خیلی عجب است که این همه خیابان و رستوران و دکان

مزین و بناها که در پاریس است دوتا شبیه به هم نیستند. هر کدام به یک وضع علی‌حدّه و زینت مخصوصی است. از آنجا رفتیم به باغ و تماشاخانه فلیمارینی که در نهایت زینت و آراستگی است. زن مرد زیادی بود. بیشتر از پنج شش دقیقه در تماشاخانه نایستادم. چیز تازه‌ای نبود. زنها بازی می‌کردند. آمدیم در بیرون تماشاخانه. در باغ چند نفر ویالون و گیتار می‌زدند. نشستیم قدری گوش کرده، به هر کدام یک تومانی صورتی ایرانی دادم. خیلی خوشحال شدند.

با کنت سوار شدیم رفتیم به اکسپوزیسیون. در آنجا که انواع صدف‌ها و ماهی‌های کوچک و گوش‌ماهی و کرم‌های آبی خانه به دوش را نشان می‌دهند صدف‌های مرواریددار خیلی قشنگ تماشا کرده، یک صدفی بود به قدر کف دست و یک مروارید سیاه به قدر یک نخود در یک کنار او چسبیده بود. خیلی خوشم آمد که برای زیرخاکستر سیگار بخرم و اگر ارزان باشد چند دانه دیگر هم بگویم پیدا کند برای احباب سوغات ببرم که یادگاری از من روی میز و زیرسیگارشان باشد. در کمال بی‌اعتنائی به کنت گفتم این نیمه صدف را که مروارید سیاه دارد قیمت کن. کنت به زبان فرانسه از صاحبش قیمت پرسید و او جواب داد. من دیدم دماغ کنت تیر کشید و با یک وضع خیلی مضحکی گفت از اینجا برویم. گفتم جواب چه گفت، گفت می‌گوید پانزده هزار فرانک که به پول ایران از سه هزار تومان زیادتر است. من خندیدم. گفتم شاید قیمت تمام دکانش را می‌گوید. به صاحب دکان گفت. جواب داد، خیر، اگر میل تماشا دارید بهترش را نشان بدهم. قبول کردم. از تاقچه‌ای صدف سیاهی آورد که همان طور یک مروارید قرمز مثل مرجان داشت. گفت قیمت این صد و پنجاه هزار فرانک است. پرسیدم این چند روزه چیزی از اینها فروخته شده، گفت دیروز عصر یک نفر ینگی دنیائی سه چهار جورش را خرید. در همان دکان بزرگ صدف‌تراش‌هایی نشسته مشغول هستند و مشغول

فروش. محض آنکه به قول مشتی‌های طهران خودمان پر خیط - پیت نشده باشیم یک آینه‌دستی مصدّف و یک عصای کوچک خریدم. از آن دکان بزرگ بیرون آمدم. عصا را هم اگر قبل از دست گرفتن و پسند کردن می‌دانستم قیمت چهل فرانک است هرگز نمی‌خریدم.

چون پاهایم خیلی خسته شده بود و باز هم میل به گردیدن داشتم رفتیم در جاده متحرک ایستادم. یکی از نمایشات این اکسپوزیسیون امسال جاده متحرک است و آن عبارت است از راهی که به ارتفاع شش - هفت ذرع به روی پله‌های چوبی و استحکامات آهنی استوار کرده‌اند به طول تقریباً یک فرسنگ به عرض چهار پنج ذرع. عرض این راه که تخته است سه قسمت شده، به روی هم یک قسمتش ساکن است. یک قسمتش حرکت آرامی دارد یک قسمتش حرکتش تندتر است. این جاده متحرک به دور تمام بنای اکسپوزیسیون می‌گردد. به کنت گفتم تو آن قسمتش که حرکت ندارد بنشین چای بخور و من در آن قسمتش که تند حرکت می‌کند می‌ایستم که از روی ساعت بینم چقدر طول می‌کشد. بالا رفتم. ساعت نگاه کردم. او نشست من ایستادم. بعد از آن که یک دور اکسپوزیسیون را گردیده، بنده در حالتی که از آن نقطه که ایستاده بودم هیچ حرکت نکرده بودم و به کنت رسیدم. بیست و شش دقیقه شده بود.

با محسن میرزا رفتیم به تماشای اکسپوزیسیون. بعد از بلیط ورود خریدن به نمایش ماداگاسکار که از مستملکات افریقائی فرانسه است رفتیم. خیلی خوب ساخته و پرداخته شده است. مردم آنجا تماماً سیاه هستند. این بنا از بیرون مدور است و نمی‌نماید که چندان بزرگ باشد و سه مرتبه است. مرتبه فوقانی‌اش از بیرون دورش تمام گرفته و درونش سیاه و دالان‌ها و منظره‌های تاریک دارد که جنگ‌های فرانسه و ماداگاسکار را نشان می‌دهد که پانوراما می‌گویندش. واقعاً چیز تماشائی‌ست. نقاشی‌های غریب کرده و ترتیب داده است. تا

هفت - هشت ذرع از محل ایستادن سنگ و خاک و درخت طبیعی و آدم کشته شدهٔ مصنوعی و علف به کار برده، بعد باقی حکایت را به دیوار کشیده، خیلی صنعت کرده و شبیه کشیده که واقعاً با اصل مشتبّه می‌شود. مثلاً یقین دارم حاجی میرزا محمدعلی طیب، ملقب به ظهیرالاطباء، که از آشنایان من و در طهران است اگر ببیند یقین می‌کند که جسماً همان سردارهای فرانسه و قشون و اسب و توپ و چادر و محاربین وحشی ماداگاسکار که سیاه و بعضی‌ها لخت و با نیزه و سپر چوبی هستند که در صحراها و کوه‌ها و جنگل‌های سخت دعوا می‌کنند. منتها موقتاً به قدر نیم‌ساعتی بی‌حرکت هستند. به خصوص آنجائاتی را که در آفتاب گرم خشک دعوا می‌کنند به اندازه‌ای علماً صحیح کشیده است که می‌خواهم عرض کنم تماشاکننده گرمش می‌شود یا تشنه می‌شود. مرتباً وسطش بعضی غارهای تاریک که در جنگل‌های بیلاقی ماداگاسکار هست و درخت‌ها و علف‌ها و چشمه‌های آنجا که طبیعی از همانجا آورده و به همان شکل اصل ساخته و بعضی حیوانات کوچک از قبیل میمون‌های کوچک و موش‌های بزرگ و مرغ‌های خوانندهٔ آنجا را آورده و برای هر کدام علی‌حده به وضع خودشان منزل و لانه ساخته، در آنجا آسوده کرده و به دور همهٔ آن اوضاع‌ها سیم کشیده که از آن محوطه فرار نکنند. خیلی جای تماشائیست.

مرتبه تحتانی‌اش صنایع و اسباب و آلات حرب و وضعیّت آنها را از آن وقتی که جز طناب علفی، تابیدن چیزی نمی‌دانستند تا به حال که حریر قیمتی می‌بافند و سر چوب شکسته را با سنگ کوبیده، گود کرده، مثل قاشق به کار می‌برند و حالا که اگر قاشق سوپ‌خوری‌شان گرد داشته باشد ز کام می‌شوند و سنگ پاره را با رودهٔ شکار به چوب می‌بستند و حال که توپ و تفنگ خودشان می‌سازند و به کار می‌برند و از آن وقت که به فرازبندهای کلفت و کوتاه زه بسته با انگشتان می‌زدند و با دهن سوت می‌کشیدند تا الان که اسباب موزیک نظامی و ارکستر می‌سازند و



خیلی خوب می‌نوازند، تمام حاضر کرده و از تمام درخت‌های جنگلی و سنگ‌های معروف آنجا هر کدام یک تکه گذارده و یک کاغذ شئوناتش را نوشته به زیرش گذارده است. از تماشای این چیزها دنیا دنیا لذت برده.

به راهنمایی دکتر خلیل خان رفتیم به دکان سازفروشی. خیلی گردش کردیم. آنکه من می‌خواستم نداشت. از آنجا رفتیم به مغازه بُن‌مارشه که آن هم از دکان‌های بزرگ معروف پاریس است و مثل مغازه لوور می‌ماند. از آنجا رفتیم به اکسپوزیسیون. چون جناب امیر بهادر جنگ میل داشت که به بالای ایفل برود با ایشان هم همراهی کرده، چون بلدتر از ایشان بودم. رفتیم بالای برج. خیلی گشت و تفرّج کرده، اول غروب آفتاب پائین آمدیم. به منزل خود و یکسره به سفره‌خانه رفتیم. امشب جمعیت زیاد در سفره‌خانه بودند. ساز هم داشتیم. گویا شب‌های جمعه صاحب این هتل مهمان‌هایش را به ساز مهمانی می‌کند.

پنج ساعت بعد از ظهر با کنت رفتیم کفش خریدیم. از آنجا رفتیم به مدرسی که مصطفی‌خان، پسر جناب قوام‌الدوله، آنجا درس می‌خواند. به قدر ده دقیقه او را ملاقات کردم. به خلاف مدارس دولتی و حکومتی این طور مدارس کوچک که خانواده‌ای می‌گویند یعنی یک نفر عالم، خودش و زنش که عالمه است و چند نفر احباب و آشنایانش که هر کدام در یک علم کاملند یک خانه بزرگ کرایه می‌کنند و بچه‌های مردم را قبول کرده تربیت می‌کنند. چقدر منظم و به قاعده و خوب خیلی بهتر از اولادشان. جز هفته‌ای یک روز که یکشنبه است و بچه‌هایی که پدر و مادر دارند خودشان برده به دست پدر و مادر می‌دهند و صبح دیگر خودشان رفته می‌آورند و بچه‌های خارج را صبح یکشنبه با خودشان می‌برند گردش، دیگر محال است بچه‌ها رنگ بیرون را ببینند و هر کدام بعد از درس، اتاق علی‌حدّه دارند که ممکن نیست جز وقت درس و بی‌حضور معلم‌ها دیگر را ببینند.

عبراً از توی حیاط عمارت لوور که عمارت سلطنتی شخصی ناپلئون اول بوده و فعلاً موزه است رد شدیم. خیلی دستگاه عالی بزرگی است. چراغ فوق‌العاده‌ای نداشت. به قدر آن که اگر کسی از آنجا عبور کند روشن باشد در آن حیاط چراغ برق بود. جلو این عمارت و حیاط شخصی ناپلئون عمارات دولتی و وزارتخانه و دربار او بوده است که الان هم وزارت مالیه و وزارت مستملکات آنجاست. جلو آنجا هم میدان و باغ خیلی با صفتی است. تقریباً خلوت‌تر از سایر جاهای پاریس است. آن باغ را مخصوصاً زیاد روشن نمی‌کنند. فقط چند چراغ از زمین خیلی بلند دارد که مثل مهتاب روشنی می‌دهد خیلی قشنگ. سایه درخت‌ها و برگ‌ها در خیابان‌ها دیده می‌شود. در سایه و پناهگاه‌های درخت‌های دو طرف خیابان نیمکت‌های طبیعی خوش‌نما گذارده‌اند که بعضی از اهل آنجا که پر مایل در جمعیت گردش کردن نیستند آنجا آمده، یکی نیم‌ساعتی راحت می‌کنند. از آنجا از یک خیابانی که از کنار رودخانه سن است آمدیم به ژاردن دوپاری که از باغ‌های مزین پاریس است. حق‌الورود داده، داخل شدیم. باغش چندان بزرگ نیست. وسط این باغ جای مخصوص مسقف مزینی برای موزیک بود که دورش هم شاید به سه ذرع پهناسکو داشت و مشغول موزیک زدن بودند. جمعیت مرد و زن زیادی روی صندلی‌ها نشسته و در خیابان‌ها می‌گردیدند. تمام در و دیوار این باغ، چراغ برق و به درخت‌ها فانوس‌های رنگارنگ به اشکال خیلی قشنگ آویخته بودند و مردم با یک آزادی بی‌اندازه و بی‌پردگی فوق‌العاده‌ای که به اعتقاد فقیر کمال وحشیگریست در این باغ راحت می‌کنند. زنهای اجنبی با مردهای بیگانه مثل زن و شوهر مهربان که در خانه خودشان باشند رفتار می‌کنند. واقعاً خیلی مورد تعجب است که اهل فرنگستان به خصوص پاریس با این همه لافی که در علم و تربیت می‌زنند و الحق دارا هم هستند چرا در فقره شهوت پرستی و بی‌عصمتی که عقلاً تجربی در این دو صفت مردود و ضد علم و تربیت است این

طور بی‌غیرت و لاابالی هستند. مثلاً اگر به یک نفر فرنگی بگویند از اینجا پاشو آنجا بنشین دُول خبر می‌کند که من هنر و غیرتم نمی‌تواند این حرف سخت را قبول کند ولی هر چه زنش بیشتر فاسق داشته باشد خوشحال‌تر است. جانم غیرت. واقعاً مرد باید غیرت داشته باشد.

برای چای خوردن و موزیک گوش کردن در یک نقطه‌ای نشستیم. راستی خیلی جای تماشائی‌ست. تا نشستیم یک زنی که خیلی لباس مجللی پوشیده و جواهر زیادی زده بود آمد پیش، یک حرفی زد. از کنت پرسیدم که چه می‌گوید. گفت می‌گوید میل دارید که پهلوی شما بنشینم چای بخورم؟ گفتم زود جوابش کن برود. گفت به او خیر، میل نداریم. زنیکه با تعجبی پرسید چرا میل ندارید؟ من گفتم برای آنکه مسلمانیم و مذهباً نمی‌توانیم. گفت ایرانی‌ها که اینجا هستند خیلی می‌کنند، مگر آنها مسلمان نیستند؟ من گفتم بیش از این وقت ندارم. کنت جوابش کرد رفت. تا نیم‌ساعتی که آنجا نشسته بودیم دو-سه‌تای دیگر را جواب کردیم. تقریباً همان بلائی را که در طهران در تفرجگاه‌ها گداها به روز آدم می‌آورند اینجا زنهای بدکاره. حُسن آنجا آنست که اگر شخص بخواهد سائل را رد نکند به یک قران یا کمتر قانعند و اگر اینجا بخواهند سؤال را رد نکنند باید دویست فرانک یا بیشتر بدهد. خیلی وضع ناپسندی دارند و یقین است آخرش خودشان به رکاکت این کار برخورد، موقوف خواهند کرد.

بعد از شام رفتیم به تیاتر اپراکمیک که ده سال پیشتر در حین بازی آتش گرفته و چهار صد نفر سوخته بودند و تازه تعمیرش کرده‌اند. خیلی تیاتر مجلل با عظمتی است. شش مرتبه است یعنی در شش مرتبه تماشاچی می‌نشیند. به دیوارها مجسمه‌سازی‌های خوب کرده بودند. سقفش هم نقاشی خیلی خوب بود. حکایت یکی از پری‌ها را که یک رب‌النوعی در یک جزیره حبس کرده بود و آن پری با سایر پریان در آن جزیره مشغول عبادت بودند نمایش دادند. خیلی خوب به طوری که